

وصله پینه های هیولای فرانکشتاین



داستان نویسنده یاسین نجفی

همین میحت امروز، احتمالا، خیلی به درد مبتدی های دنیای داستان بخورد، مخصوصا که ابتدای کار آدم زیادی به خلوص اثر اهمیت می دهد و مطلق انگاری خاصی آن دوران را دارد. اما لازم است بدانید که، علی رغم تصور اولیه ای که از آثار بزرگ و نویسنده های نابغه داریم – خیلی وقت ها، سرچشمه آثار آن ها فقط قدرت تخیلشان نبوده و در بسیاری از مواقع ذهنشان به آیشخورهای مختلف و متعددی وصل می شده تا با الهام و استفاده از آن ها بتوانند روایتی یکپارچه و کامل بسازند.

شاید بد نباشد که چند دقیقه ای خواندن این نوشته را کنار بگذارید و بروید سراغ داستان «پایان دوتل» از نویسنده بزرگ آرژانتینی که بسیار برای من عزیز است، عالی جناب «خورخه لوئیس بورخس» که کوه نبوغ و دریای مهارت است. و، اگر دوست داشتید، کتاب «گفت و شنودی با بورخس» با ترجمه علی درویش را بعد ها بخوانید که مصاحبه ها و نقل قول هایی که اینجا می آورم از این کتاب است. من جسته گریخته این مصاحبه را برای شما نقل می کنم و شما ببینید که غولی مثل بورخس چطور و با استفاده از چه سرچشمه هایی داستانش را سرهم کرده است. بورخس گفت وگو درباره داستان «پایان دوتل» را این چنین آغاز می کند: «خب، این عین واقعه ای است که به راستی اتفاق افتاد، «بن مایه داستان را بورخس از ماجرابی واقعی می گیرد. اما نکته جالب این است که بورخس از روایت جزء به جزء ماجرابی که شنیده دوری می کند: چیزهایی به ماجرا اضافه می کند، چیزهایی را تغییر می دهد و در نهایت بخش هایی را حذف می کند. برای دو شخصیت اصلی داستان هم اسم انتخاب می کند. کسی که ماجرا را برای بورخس تعریف کرده بوده هیچ اسمی از کسی نبرده و خیلی مبهم تعریف «گاچو» (=گاوچران در آمریکای لاتین) حرف زده بوده است. بورخس احساس می کند که بهتر است این دو نفر اسم های مناسبی داشته باشند: «سیلوئیرا» و «کاردوسو».

برای لوئرفتن داستان، طرح آن را نقل نمی کنم، اگرچه فرض را بر این گذاشته ام که داستان را خوانده اید. در بخشی از داستان می بینیم که کاردوسو سگ سیلوئیرا را با سم کشته است. بورخس دراین باره حقیقت جالبی را فاش می کند: «مجبور بودم موضوع سگ گله و آن حادثه را اختراع کنم تا داستان کش پیدا کند. وقتی دی جوانی، مصاحبه کننده، با حیرت از او می پرسد که چگونه توانسته عواطف و حالات درونی سربازان و مزدورهای جنگی را آن طور توصیف کند، بورخس در جواب می گوید که تمام این ها را از پدر بزرگش یاد گرفته است. و جالب اینکه پدر بزرگ او غیرنظامی بوده، ولی توانسته بوده در دو یا سه جنگ شرکت کند و چیزهایی زیادی درباره نبرد فرابگیرد. پدر بزرگ به او گفته بوده که در ابتدای کار انسان همیشه احساس ترس می کند. بعد، بورخس ما جرای دیگری را به روایت داستان وصل می کند: جریان شکست خوردن سفید ها که در واقع الهام گرفته از ماجرای به قتل رسیدن پدر بزرگش است. اینکه چطور نیروهای دولتی آرژانتین مسلح به تفنگ های «رمینگتن» شورشیان را قتل عام می کنند. با این همه، بورخس برای تبدیل کردن این ماجرا به داستان عجله نمی کند. شاید باورش سخت باشد، ولی او چیزی حدود ۲۵ تا ۳۰ سال انتظار می کشد و تمام این باره های پراکنده را در ذهنش نگه می دارد، اجازه می دهد خاطرات و حوادث واقعی و خیالی دیگر هم با آن ها در آمیزند تا تبدیل به گردبادی از خرده ریزه هایی شوند که در اتصال با هم روایتی تکان دهنده و جامع را شکل می دهند؛ و در نهایت داستان را به همین شکل پایانی خودش می نویسد، بی اینکه کسی حتی حدسش را بزند که «پایان دوتل» درواقع چیزی شبیه به هیولای فرانکشتاین باشد. وصله پینه هایی از بدن های مختلف که به همدیگر بخیه خورده اند تا پیکره ای واحد بسازند.

این تجربه از بورخس نشان می دهد که برای نوشتن یک داستان به تکیه مطلق به تخیل نیازی نیست؛ گاهی نیاز دارید که به زندگی واقعی شخصی خودتان و دیگران هم مراجعه کنید و تکه هایی از آن ها را جدا کنید. کانون داستان را باید ایده اصلی خودتان در نظر بگیرید، همان حرفی که می خواهید برنیزد یا ماجرابی که دلتان می خواهد روایت کنید، و تمام این تکه باره های پراکنده را حول همین کانون تنظیم کنید. شاید نیاز باشد تغییراتی در آن ها ایجاد کنید، شاید روابط منطقی و علت و معلولی آن ها چفت و بست درست و حسابی نداشته باشد و لازم باشد برای استحکام منطق داستان ماجراهایی اضافه کنید، در نهایت، خلاصه حرف این است که از درهم آمیزی خیال و واقعیت اثر ادبی خودتان را بسازید و متعصبانه ذهنتان را محدود به یک سرچشمه نکنید.

با احترام عمیق و همیشگی به آقایانوسی که عمود بر زمین می ایستاد و روزی نیست که به او فکر نکرده باشم.

عذرخواهی: در شماره پیشین، بند پایانی یادداشت افتاده بود، از نویسنده و خوانندگان پوزش می طلبیم. آن بند ازاین قرار است:

در برهه ای دیگر، سعی کنیم روی زبان داستانی کار کنیم؛ جمع کردن واژه های خاص، ساختار جمله بندی متفاوت، درست کردن ترکیب های منحصر به فرد، تغییر موضوع داستان ها (مثلا، از فضاهای آپارتمانی به روستایی، یا جنگ به عشق و دنیای کودکان و الی آخر. این نگاه جزیره ای کمک می کند بتوانیم در وضعیتی موازی توانایی هایمان را ارتقا بدهیم، و، در نتیجه، جهان تکنیکی داستان ها را بزرگ تر و بزرگ تر کنیم. پنجم، این یک سفر است. باید نگاهتان را به دنیای نوشتن تغییر دهید. همیشه به دنبال منظره ای وسیع تر و حیرت انگیزتر باشید، وگرنه عادت ها و منطقه های امن شما را مثل یک چرعه آب می بلعد و مجال نفس کشیدن نه شما نمی دهند، مغز شما را، مانند حشره ای، در تارهای چسبناکشان فلج و قنداق می کنند و تا همیشه در یک گوشه ساک می دارند تا آرام آرام پوک و پوسیده شوید. نسلک های شما را به یاد داشته باشید، رهره خودش رسالتش را می داند، از زخم خوردن نمی ترسد و می داند چگونه خودش را شفا دهد.



برای خواندن قسمت پیشین، کد روبه رو را اسکن کنید:

شهریار

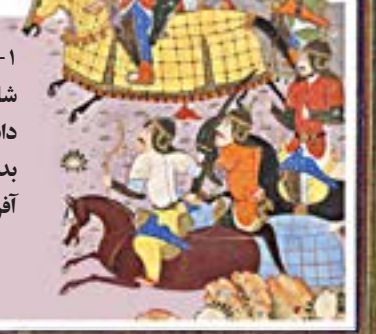
SHAHRA NEWS.IR
اشبه ۱۳۹۳
۹ دی ماه ۱۳۹۳
شماره ۳۹۳

۱۵



فرهنگ و ادبیات

علی باقریان
به دانش ز داندگان راه جوی^{۱۱}
به گیتی بیوی^{۱۲} و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی
ز آموختن یک ز مان نغثوی^{۱۳}



مجید خاکپورا نیمه های روز پنجشنبه، ۱۹ مهر، زمان برپادرفتن و پوچ شدن پیش بینی های بسیاری بود. به سان سال های پیش، زحمت این کار را هم بنیاد نویل در سوند کشید. به سان سال های پیش، این بنیاد خیره است، نه در معرفی نویسنده ای بزرگ که گننام مانده، بلکه در اجرای اصل غافلگیری و ضایع کردن جمیع پیش بینی کنندگان. مثلا، همین اسمال، هاروکی مورا کامی، مارگارت اتوود، سزار آیرا، جرالد مرزین، توماس پینچن و چند نویسنده دیگر در سایت های پیش بینی برنده نوبل ادبیات بیشترین شانس را داشتند. اما نماینده نوبل، در محضر میکروفن ها و دوربین های تصویربرداری، پس از صاف کردن گلو، بیانیه ای قرائت کرد و در آن از کسی نام برد که در فهرست هیچ پیش بینی ای جای نداشت: جایزه نوبل ادبیات ۲۰۲۴ به سان کانگ (Han Kang)، نویسنده ای از کره جنوبی، اعطا می شود. «به خاطر نظر شاعرانه و عمیقش که با آسیب های تاریخی روبه رو می شود و شکنندگی زندگی انسان را آشکار می سازد.»

هان کانگ کیست؟

خود بنیاد نوبل این نویسنده را چنین معرفی کرده است: «هان کانگ در سال ۱۹۷۰ در شهر گوانگجو کره جنوبی به دنیا آمد و در سن نه سالگی به همراه خانواده اش به سئول نقل مکان کرد. او از خانواده ای ادبی می آید و پدرش نویسنده ای مشهور است. علاوه بر نویسندگی، هان کانگ به هنر و موسیقی نیز توجه خاصی دارد. امری که در تمام آثار ادبی اش منعکس شده است. او فعالیت های ادبی خود را در سال ۱۹۹۳ با انتشار چند شعر در مجله 'ادبیات و جامعه' آغاز کرد. نخستین اثر نثرش، مجموعه داستان کوتاه 'عشق پیوسو، نیز در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. پس از آن نیز چندین اثر نثر دیگر، شامل رمان 'داستان کوتاه، نوشت. شکوفایی بین المللی هان کانگ بارمان 'گیاه خوار' (۲۰۰۷) به وقوع پیوست. [...] آثار او با نمایش دوگانه درد، یعنی رابطه بین عذاب روحی و جسمی، که ارتباط نزدیکی با تفکر شرقی دارد، مشخص می شود. [...] هان کانگ، در آثار خود، با آسیب های تاریخی و قوانین نامرئی روبه رو می شود و شکنندگی زندگی انسان را آشکار می سازد. او آگاهی منحصر به فردی از ارتباط بین جسم و روح، و زندگان و مردگان دارد و با سبک شاعرانه و تجربی خود به نوآور بزرگی در نثر معاصر تبدیل شده است.»

کانگ همچنین نخستین کره ای برنده جایزه «من بوکر» است، سال ۲۰۱۶ و برای رمان «گیاه خوار». اما این معرفی جز شناختی ابتدایی و سطحی از نویسنده به ما نمی دهد و نمی گوید جهان و جهان بینی کانگ و آنچه از او نویسنده ای چنین ساخت چیست. پس باید دوباره بررسییم:

هان کانگ کیست؟

کسی که قرار نبود به دنیا بیاید. دو فرزند پیش از او مرده بودند، خواهر بزرگ ترش فقط دوساعت در این دنیا بود، و مادرش در مدت حیات او بارها با یک جمله را تکرار کرده بود: «نمیر، لطفا، نمیر!» همین جمله موقع نوشتن «اعمال انسانی»، یکی از مهم ترین آثار کانگ، درونش می چرخید، جمله ای که ابتدا به نظرش بسیار مرموز و عجیب می آمد، اما بعد به یاد او آمد که مادرش، در خاطره ای مرگ آلود، آن را برایش تعریف کرده است:

سر او، جانِ مادرش زار بود، جسمش نزار. دارو مصرف



چو دیدار یابی به شاخ سَخَن
بدانی که دانش نیاید به بُنِ^{۱۴}

گفتار اندر وصف آفرینش عالم

از آغاز باید که دانی دُرست
سَر مایه گوهران از نَخست^{۱۵}
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بَدان تا توانایی آمد پدید^{۱۶}

۱- بابهر ه گیری از دانش دانشمندان راه خود را بیاب
۲- بیوی، بر و، حرکت کن.
۳- نغثوی: نیاسایی، آرام نگیری.
۴- آن گاه که شاخه های درخت دانش را که همان سخن دانشمندان باشد سبب بینی، خواهی دانست که شاخه ها و ریشه های درخت دانش چقدر انبوه اند و تا کجا پیش رفته اند.
۵- پیش از هر چیز، نخست، باید خوب بدانی که اصل و منشأ هر آنچه هست چیست.
۶- باید بدانی که خدا از نیست هست آفرید و بدین سان توانایی خویش را آشکار ساخت.

برای شنیدن این ابیات، کد روبه رو را اسکن کنید:

درباره هان کانگ، برنده نوبل ادبیات ۲۰۲۴، جهانش،

و یکی از مهم ترین رمان هایش، «اعمال انسانی»

صدایم را به بی صدایان قرض دادم

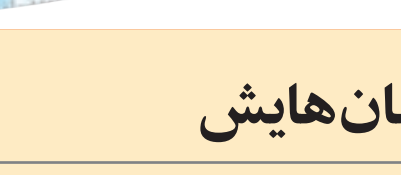


هم درکار نیست، اما هنوز هم می نویسد. این بود که فکر کردم چرامن هم این کار را نکنم. «بنابراین، برای کانگ، نوشتن، نه تلاشی برای رسیدن به پاسخ، بلکه غوطه خوردن در پرسش یا پرسش ها و پیش از آن، پل زدن بین پرسش ها و زایش پرسش های تازه است.» وقتی رمان می نویسم، می بینم که سعی می کنم به پایان سؤالی برسم، نه پاسخی- که در ابتدا مرابه نوشتن آن کشاند. [...] معمولا سؤالی که پس از نوشتن رمان برای من باقی می ماند، به سمت رمان بعدی می کشاندم؛ بنابراین، رمان چهارم را بر اساس سؤالی که در صحنه آخر 'گیاه خوار' بود نوشتم: چگونه با زندگی انسانی کنار می آییم، چیزی که زیباست و هم زمان بی رحمانه؟ سپس، سؤال مطرح شد: در پایان رمان چهارم، من نقطه شروع کار جدیدم، تا به حال، به همین ترتیب نوشته ام.»

آثار او چیزی است درست عین توصیفی که از زندگی دارد، زیبا و بی رحمانه، با نثر شاعرانه اش خشونت و تابایش را عریان به تصویر می کشد. خودش در این باره می گوید، «برای نفوذ به سؤالاتم در مورد معنای انسان بودن، عبور از چنین صحنه ها و تصاویری اجتناب ناپذیر بود.»

● مواجهه با آلبوم مخفی یک جنایت و نطفه بستن یک رمان همان طور که در بیوگرافی های رسمی او آمده و بنیاد نوبل نیز گفته، پدر هان کانگ یک نویسنده تمام وقت و شناخته شده در کره است، اما، به گفته خود او، بیشترین تأثیری که پدرش بر او گذاشته، نه مستقیم، که به واسطه کتاب های کتابخانه غنی اش بوده است. در همین کتابخانه بود که هان آلبوم عکسی را دید که طوری جاساز شده بود که بچه ها نتوانند ببینند، آن هم

در دوازده سالگی این آلبوم عکس یک آلبوم معمولی نبود، آلبوم عکس های یک کشتار بود، روایت تصویری یک ننگ در تاریخ کره. عکس ها را خبرنگاران خارجی از واقعه کشتار دانشجویان معترض در سال ۱۹۸۰ در شهر گوانگجو گرفته بودند که مخفیانه بخش و دست به دست شده بود. این کشف تکان دهنده آسیب شدیدی به هان زد؛ «لحظه ای را که ناگهم به چهره زخمی زنی جوان افتاد، چهره ای که با سرنیزه زخمی شده بود، به یاد می آورم، در سکوت و



ابزار و انسان هایش

در جواب نگاه پرسشگرش گفتم: «بابا! بگو چه باید بکنم وقتی من می خواهم دوچرخه را راه ببرم، اما اون نمی خواهد با من راه بیاید؟» وقتی تحقیق در ادبیات الکترونیک را آغاز کردم، مطالعات تکنولوژی بخش اجتناب ناپذیر کارم شد. یکی از موضوعاتی که در این مطالعات توجه ام را به طور ویژه برانگیخت «بحث تکنوژایی» (technogenesis) بود. تکنوژایی از هم زیستی و هم تکاملی انسان و ابزارهایش می گوید، تکنوژایی می گوید که در طول تاریخ بشری، همان قدر که آدمی ابزارهایش را شکل داده، ابزارها هم او را شکل داده اند، و حتی انسان شناسان معتقدند حمایت اینکه کدام یک اول دیگری را شکل داده حکایت مرغ و تخم مرغ است. علاوه بر این، می گوید، اگرچه در عصر مدرن ابزارها بیش از هر زمان دیگر در شکل دهی به زندگی انسان نقش ایفا می کنند، اما به طرز معکوسی خود را کنترل ناپذیر و نه کنترلر، نشان می دهند و به توه همه کاره بودن ما دامن می زنند.

وقتی این محلات را در کتاب تاریخین هایلزمی خواندم، به تجربه های خودم در استفاده از ابزارها نظری انداختم. بارهایش امد بهود که بای سیستم، غرق در انجام کاری، موس را جابه جا کرده بودم و نشانگر از جایش تکان دادم. من می زدم، دوچرخه حرکت نمی کرد و درجامی زد. دوچرخه را تا زیر نور سوتن برق کشیدم و دیدم بله! زنجیر انداخته. خیلی دور شده بودم. دوچرخه را برگرداندم و کشتان کشتان به سمت خانه حرکت کردم. بابای می دوید ستم. وقتی به من رسید، شبی را یادام می آید که بیشتر از همیشه توانسته بودم بدون نقص با دوچرخه جلو بروم و صدای «ای ول» گفتن بابا را می شنیدم. در گرما گرم رفتن، با خودم مرتب تکرار می کردم: «من دوچرخه را راه می برم، نه دوچرخه من را». همچنان که دو رتر می شدم و لذت بی سابقه ای زیر پوستم دویدن گرفته بود، یکپو به بدترین شکل ممکن متوقف شدم. هرچه پا می زدم، دوچرخه حرکت نمی کرد و درجامی زد. دوچرخه را تا زیر نور سوتن برق کشیدم و دیدم بله! زنجیر انداخته. خیلی دور شده بودم. دوچرخه را برگرداندم و کشتان کشتان به سمت خانه حرکت کردم. بابای می دوید ستم. وقتی به من رسید،



نویسنده رمان و ادبیات فارسی عارفه علی



بی سرو صدا، چیزی لطیف در اعماق وجودم شکست، چیزی که تا آن زمان حتی متوجه وجودش نبودم، [...] اگر وقتی این عکس ها را می دیدم بیست ساله بودم، شاید می توانستم نفرتم را بر رژیم نظامی متمرکز کنم، اما خیلی کم سن و سال بودم و فقط احساس می کردم انسان ها ترسناک اند، و من یکی از آن ها هستم. «آن تصاویر تکان دهنده، که تا سه دهه باری بود بر وجدان و روان او، دو پرسش هم به همراه داشت: «چگونه ممکن است انسان تا این حد خشن و بی رحم باشد؟ و چه راهی برای مقابله با چنین خشونت بی حد و حصری وجود دارد؟»

به دنبال پاسخ رفتن و تحقیقات، کانگ را به برخی از تاریک ترین وقایع قرن بیستم کشاند، نه تنها در کره، بلکه در یوسنی، اوشیوتس، او می گوید: «به تدریج، بیشتر می ترسیدم که اعتمادم به بشریت را از دست بدهم.» اما توجه به احترام و حفظ کرامت انسانی بود که او را واداشت رمانی درباره آن واقعه بنویسد. چون گفتن از این کشتار بی رحمانه را که در کره به فراموشی سپرده شده یا به ندرت به آن اشاره می شود، راهی می دانست برای پاسخ به این معمای دوران کودکی اش: «چه راهی برای مقابله با چنین خشونت بی حد و حصری وجود دارد؟» و جواب این بود: گفتن و گفتن و گفتن، آن قدر که شاید مانع از تکرار آن شود.

این طور بود که کانگ از برخی از شخصیت ها که در آن عکس ها دیده بود الهام گرفت و رمان «اعمال انسانی» را نوشت. از جمله این شخصیت ها سپر بچه ای بود که در مرکز رمان قرار دارد. او می گوید: «نوشتن درباره این سپرها برای من دشوار بود. من کسی هستم که وقتی گوشت را برای کباب کردن روی آتش می اندازید درد می کشد. [با وجود این، درباره آن ها نوشتم، چون آن ها نمی توانستند شهادت بدهند، زیرا مرده بودند، بنابراین، می خواستم بدن و صدایم را به آن ها قرض بدهم. نمی دانم چه چیز مجبورم می کرد این کار را بکنم، اما انجاش دادم.»

با همه درد های جسمی و رنج های تاریخی ای که حمل می کند، خودش را خوش شانس می داند، چون وقتی هنوز در ابتدای جوانی بوده، دیکتاتوری مسئول این کشتار سرتنگون، و کره جنوبی به یک دموکراسی تبدیل شده بود. می گوید: «من خیلی خوش شانس هستم که به نسل آزاد تعلق دارم، نسلی که مجبور نبود روی مسائل اجتماعی تمرکز کند.»

با همه این احوال، باب اینکه بیش از چهار دهه از آن واقعه می گذشت، انتشار رمان «اعمال انسانی»، نه تنها هان کانگ را به عرصه بین المللی آورد، بلکه او را به صدای وجدان کره جنوبی نیز تبدیل کرد. می گوید: «بعد از انتشار رمان، برای اقامتی چهار ماهه به لهستان رفتم، و وقتی به خانه برگشتم [این کتاب] هنوز در فهرست پرفروش ها بود. ناگهان مردم می خواستند مرا برای ناها را دعوت کنند تا درباره خاطرات خودشان از گوانگجو صحبت کنند.» یکی از درون مایه های این رمان نشان دادن تأثیر خشونت بر نسل های مختلف و ترومای آن است. شاید، همان طور که کانگ می گوید، مرده ها نتوانند شهادت بدهند، اما بازمانده هایی که داغ های ایشان را زنده می دارند یا وجدان هایی که کرامت انسانی را پاس می دارند همیشه باقی می مانند تا روایتگر زخم ها باشند.

برای نوشتن این گزارش، علاوه بر سایت مجله نوبل که در متن به آن اشاره شد، از مجاب سایت های The Guardian و The Booker Prizes نیز استفاده شده است.

نخورده بود یا وسط انجام کاری صفحه کلید از کار افتاده بود. هایلزمی گفت تنها در چنین مواقعی است که ما از توهم همه کاره بودن بیرون می آییم و متوجه می شویم که ماشین ها دارند با ما همکاری می کنند. هایلزمی می گوید ابزارها وضعیت ما را تعیین می کنند، همان طور که ما ابزارهایمان را تعیین می کنیم؛ این یعنی صفحه ورد پل تاپ من، که همین الان دارم در آن می نویسم، بر ذهنیت من از عمل نوشتن، انتخاب کلمات و حتی سبک نوشته ام تأثیر می گذارد. اگر سی سال پیش از من نوعی خواسته می شد مطلبی را برای ستون یک روزنامه بنویسم، چه از نظر تعداد واژگان، چه از لحاظ لحن و سبک نوشتار، محتوا به شکل دیگری درمی آمد. دستگاه های دیجیتال تعریف اهل قلم بودن را تغییر داده است. انبوهی از متن های شناور که از قالب های مکتوب مرسوم بیرون زده تلقی ما را از غرض محدود کلام دگرگون کرده است، دیگر کلام در گنجینه ها محافظت نمی شود و اهل قلم آن چنان گنجور به شمار نمی آیند. در طول سال های زندگی ام، جملاتی از سنخ جمله بابا را یاد شنیده ام. بر یادگیری هر مهارت تازه، مخصوصا رانندگی و کار با کامپیوتر، وقتی می خواستند از اهت کار بکاهند، می شنیدم که «بابا را باید در یاد اختیار تو باشد.» در این طور گزاره ها، پیش فرض آن است که رابطه ما با ابزار رابطه ای یک سویه است، اما حالا می دانم که، اگر حتی دوچرخه هرگز زنجیر نبندازد و تا تمام ما با من همکاری کند، ذهنیت من رانست به مفاهیمی چون مسافت، مسیر و اصلا عمل رفتن تغییر داده است.